

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره صالحان

در حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی

مجلس دهم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَي آلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَ اللَّعْنَةَ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد که: ملاک برای متابعت انسان از ماسوی الله - هر کسی می خواهد باشد چه پیغمبر چه امام معصوم علیه السلام و چه فرد دیگر - ملاک مطابقت کلام امر و دستور دهنده با مصلحت واقعیّه و واقعیت مرضیّه الهیست. و این نکته نکته ای است که ما را به یک مسأله فطری و عقلانی می رساند - صرف نظر از تعبد شرعی - یک مسأله مسأله ای عقلانی و فطری است که: انسان باید با واقع خود را تطبیق بدهد با مصلحتی که برای او مقدر است خود را تطبیق بدهد و بنا بر روش ممضی و مبنای عدلیّه و امامیّه، افعالی را که انسان انجام می دهد بر طبق دستور امر و دستور شارع باید با مصلحت او منطبق باشد، بیخودی نیست که همینطوری یکی بیاید و یک مطلبی را مطرح کند و بعنوان اینکه حالا یا امام است و یا پیغمبر است ما باید اطاعت کنیم! نه خیر این حرفها نیست! مطلبی که

پیامبر از ناحیه پروردگار مطرح می‌کند و انسان ملزم به اطاعت آن مطلب است باید مطابق با مصلحت شخصیه انسان باشد.

اینکه می‌گویند انسان باید مصلحت خود را فدای مصلحت جامعه بکند این حرف‌ها همه کشک است! انسان برای خودش یک پرونده‌ای دارد، هر کسی در این دنیا برای خودش یک پرونده‌ای دارد، یک حساب و کتابی دارد، یک آمد و شدی دارد، یک بیا و بروئی دارد. به چه دلیلی انسان باید خود را فدای مصلحت جامعه بکند بدون اینکه مصلحتی و منفعتی بر او مترتب بشود؟ یعنی چه؟! برای چه?!

چرا من خودم را فدای جامعه بکنم و هیچ چیز هم گیرم نیاید؟! حالا یک وقتی انسان یک چیزی گیرش می‌آید، به یک مرتبه‌ای می‌رسد، مورد لطف الهی قرار می‌گیرد، مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد، ارتقاء مقام پیدا می‌کند، خوب اشکال ندارد، خیلی موارد اتفاق می‌افتد. مثلاً در دفاع از امام معصوم، که واجب است.

یعنی اگر یک وقتی امام معصوم جاننش به خطر بیفتد بر تک تک افرادی که در آن حوزه هستند، در اطراف امام هستند واجب است خود را فدای حیات امام معصوم کنند، خوب اشکال ندارد، خودشان را فدا می‌کنند و بعد هم به آن مرتبه‌ای که باید برسند می‌رسند! زهی سعادت! کور از خدا چه می‌خواهد؟ خوب همین را می‌خواهد دیگر، می‌خواهد بیاید به همان مرتبه‌ای که مقدر شده است برسد دیگر؟! خوب زهی سعادت و شانس و اقبال که نصیب یک فردی بشود که خود را فدای امام معصوم می‌کند.

حالا اگر نه یکی دیگر باشد غیر امام معصوم، می‌گویند آقا بیا خودت را فدا کن! برای چه فدا کن؟! خودت برو فدا کن! اگر راست می‌گوئی! چه دلیلی دارد که انسان بیاید خودش را فدای یک کس دیگر بکند بدون دلیل، بدون پاداش، بدون عوض، بدون مقابله، بدون هیچ چیز! می‌گویند آقا بیا خودت را فدا کن، خدا تو را

می‌بخشد! از کجا می‌گوئی که می‌بخشد؟ از کجا می‌گوئی که از گناهانت می‌گذرد؟ از کجا می‌گوئی؟ همینطوری شکمی یک چیزی گفتن که این بایست خلاصه صحبت انسان باید بر اساس دلیل باشد، بر اساس حجّت شرعی باید باشد.

در مورد امام معصوم علیه السّلام ما دلیل داریم، ولی در مورد غیر امام معصوم، نه خیر. حتی درباره پدر یا مادر یا فرزند یا رفیق یا غیر هم همینطور، از نظر شرعی انسان نمی‌تواند خود را فدا کند! مسؤولیت دارد! ما حق نداریم که نسبت به موقعیت خود و سلامت و صحت خود و دوام و استقلال خود، خود تصمیم بگیریم! این تصمیم را برای ما خدا باید بگیرد. نه اینکه خود تصمیم بگیریم.

بنده تصمیم می‌گیرم امشب از این دنیا بروم؛ خیلی بی‌خود کردم! برای چه؟ این می‌گوید من تصمیم گرفتم انتحار کنم، خودکشی کنم! بی‌خود کردی! و شامل قتل نفس محترمه خواهیم شد.

قتل نفس محترمه فقط اختصاص به کشتن غیر ندارد که انسان بیاید یک نفر دیگر را بزند و به هلاکت برساند. اگر انسان فردی را بدون قصاص و بدون رعایت موازین شرعی به قتل برساند: "فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ" جزای این فرد جهنّم است آنهم خلود در جهنّم، بر طبق آیاتی که هست.

جان مردم فرض کنید جوجه و کبوتر و حشرات و اینها که نیست! جان تک تک افراد محترم است، خونشان محترم است، بقائشان واجب و لازم است و اگر فردی در این مسأله بخواهد سستی کند، مسؤولیتی بر عهده‌اش باشد و در انجام مسؤولیت بخواهد سستی به خرج بدهد - حتی قتل یک نفر را - بخواهد انجام

بدهد جزای این فرد جهنم است و خلود در جهنم است! بی‌برو برگرد! هر کسی می‌خواهد باشد در هر لباسی می‌خواهد باشد و در هر موقعیتی می‌خواهد باشد تفاوت نمی‌کند! و شامل: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا»<sup>۱</sup> می‌شود. کسی نمی‌تواند از سر خود کاری انجام بدهد، کسی نمی‌تواند تصمیم بگیرد.

همانطوری که نسبت به سایر موارد هم همینطور است: من نمی‌توانم بی‌خود و بی‌جهت مالی را که دارم در معرض تلف قرار بدهم. حرام است! مال باید در جای خود و در مواردی که تعیین شده صرف بشود. من حالا مال را بریزم در دریا، بریزم در جوی، از بین ببرم، در معرض اتلاف قرار بدهم، تمام اینها حرام است و عقاب دارد.

خوب، در مورد امام معصوم علیه السلام، در اینجا سنت قطعی و روایات قطعی داریم که حفظ حیات امام معصوم علیه السلام واجب است. پس بنابراین افرادی که در شب عاشورا بر طبق فرمایش امام حسین علیه السلام حرکت کردند و دست از نصرت آن حضرت برداشتند عملاً کار حرام انجام دادند. چرا؟ چون امام را در میان یک دریای دشمن رها کردند و عافیت در پیش گرفتند و عملشان عمل حرامی بود. حالا در روز قیامت خدا با آنها چه می‌کند و امام علیه السلام با آنها چه می‌کنند، آن را دیگر ما نمی‌دانیم. از نظر ظاهر شرع وقتی که امام علیه السلام بفرماید: **هل من ناصر ينصرني**? بر تمام افرادی که این کلام امام را می‌شنوند شرعاً واجب است که بایستند و خون خودشان را بدهند شکی هم در این مسأله نیست! حالا چه برسد به اینکه آن مسأله مسأله مسلمی باشد، مشخص باشد، قرائن و

۱ - سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۹۳

شواهد بر این مسأله حکایت کند که خلاصه مسأله تمام است آن دیگر می‌رود به یک مرتبه بالاتر، حتی اگر امام هم نفرماید!

گاهی اوقات امام علیه السّلام مسائلی را دارد، حیا می‌کند، شرم می‌کند، عزّت نفس دارد، مناعت طبع دارد، کرامت نفس دارد! او نمی‌آید به افراد بگوید بلند شوید از من دفاع کنید خونتان را بریزید! هیچوقت امام این حرف را نمی‌زند.

خود انسان وقتی که احساس می‌کند و می‌فهمد این مطلب را باید در این مقام بریباید و جان خودش را فدا کند. مانند حبیب بن مظاهر که به اتفاق یکی دیگر از اصحاب موقع قرائت نماز ظهر آمدند و روی خودشان را به سمت لشکر قرار دادند و پشت به سپاه امام ایستادند تا این تیرهایی که می‌آید متوجه خود آنها بشود.

داریم وقتی که تیر می‌آمد و می‌خواست از کنار شانه اینها رد بشود اینها شانه‌شان را می‌آوردند اینورتر که بخورد به شانه‌شان و به امام نخورد. و باید هم این کار را می‌کردند! و همین کار را کرد تا شد حبیب بن مظاهر دیگر! شد دربان امام علیه السّلام کی به این مقام می‌رسد؟ مگر کسی به این مقام می‌رسد؟! مگر کسی به این رتبه می‌رسد؟! امام ایستاده دارد نماز می‌خواند، باید حمایت کرد باید حفظ کرد، باید حراست کرد.

یکی هم بود، یک قضیه‌ای تعریف می‌کنند، حالا لابد راست است دیگر. می‌گویند، می‌گفت "يَلِيَّتِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا"<sup>۱</sup> یک شب در خواب دید که صحرای کربلاست و امام گفت بیا و بایست، ما می‌خواهیم نماز بخوانیم. او هم تا دید دارد تیر به سمتش می‌آید جا خالی داد، یکی اش خورد به شانه امام. دید یکی

۱ - سوره النساء (۴) ذیل آیه ۷۳.

از آن طرف می‌آید، خودش را جابجا کرد باز از این طرف خورد به امام! یک بار از این سمت هم... خیلی خوب یکدفعه به جای اینکه او بیفتد، خود امام افتاد. از خواب بلند شد و گفت: تکلیفمان را هم فهمیدیم دیگر! این یا لیتنی گفتن‌ها همه کشک و پشم بوده، و خوب نشان دادند دیگر، بالأخره:

کار هر بز نیست خرمن کوفتن      گاو نر می‌خواهد و مرد کهن  
دیگر حالا این مسأله‌ای است که باید خودمان را در آن بیازمائیم.

علی کل حال، حفظ نفس امام از اوجب واجبات است. در این مسئله شکی نیست. اما در غیر امام، نه خیر! یک چنین مطلبی نیست.

پیغمبر علیه السّلام و امام معصوم از این نظر کلامشان حجت است و اطاعت از امر آنها واجب است که کلام آنها حکایت از مصلحت ملزومه نسبت به انسان دارد، البتّه عرض کردم، باز دارم در اینجا می‌گویم که ذهن رفقا نسبت به این مسئله متوجه باشد که بنده در حدّ اقل از استدلال فعلاً دارم صحبت می‌کنم که مولای درزش نمی‌رود و آلاً مطلب - همینی که عرض می‌کنم - خیلی دچار نقائصی است. مطلب خیلی بالاتر از این حرف‌هاست، منتهی برای اینکه مطلب، مطلب علمی باشد و کسی نتواند نسبت به آن اشکال کند ما مطلب را دیگر در حدّ اقل از استدلال و احتجاج داریم بیان می‌کنیم.

چرا ما امام علیه السّلام را باید اطاعت کنیم؟ چرا پیغمبر را باید اطاعت کنیم؟ مگر پیغمبر گلبول سفید و قرمزش با ما فرق می‌کند؟ مگر فرض کنید که مغز پیغمبر فرض کنید که دو سه برابر وزن مغز ماست؟! و زنش بیشتر است؟ اینها هیچکدام دخالت ندارند «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»<sup>۱</sup> مثل شما هستیم. از نظر بدن و فکر و مسائل

۱ - سوره الکهف (۱۸) قسمتی از آیه ۱۱۰.

عادی و ظاهری مثل شما هستیم، منتهی مطلب به آن شقّ دوّم از آیه شریفه که «يُوحَىٰ إِلَيَّْ»<sup>۱</sup> است برمی‌گردد. چرا ما باید از پیغمبر اطاعت کنیم؟ چون پدرش حضرت عبدالله بود؟! خوب خیلی از پدران ما اسمشان عبدالله است، بجهت اینکه اسمش محمّد و یا احمد و اینها بود؟ خوب بسیاری از ما اسممان این است! بخاطر اینکه فرضاً خصوصیتش اینطور بود؟ خوب اینها که با همه تفاوتی ندارد در این جهت. چرا ما باید از پیغمبر اطاعت کنیم؟ که گفته؟ چرا فطرت، ما را به اطاعت از پیغمبر الزام می‌کند؟ چرا عقل، ما را به اطاعت از رسول الله الزام می‌کند؟ چرا؟ به خاطر اینکه «يُوحَىٰ إِلَيَّْ» به او وحی می‌شد و به ما نمی‌شود، تمام شد! چون به او وحی می‌شود پس اطاعت از او لازم است. وحی یعنی چه؟ اخبار از مآلوق و آنچه که در عالم لوح و قلم، مشیت پروردگار آنها را امضاء کرده است.

قبل از اینکه خدا پیغمبر را خلق بکند، شریعت پیغمبر را خداوند تضمین کرده، غیر از این است؟! قبل از اینکه پیغمبر اصلاً خلق بشود. چرا؟ چون صفات و اسماء لازمه پروردگار جزء لوازم ذاتی ذات است و لازمه ذاتی ذات منفک از خود ذات نیست، تا وقتی که خدا خدا بوده، عالم و قادر و حی و مدرک و شاعر بوده. اینکه ما می‌گوئیم، تا وقتی خدا، خدا بوده وجود خدا و حیات خدا مقدم است بر حیات و وجود رسول الله؟ یا اینکه نه، -نعوذبالله- وجود رسول الله و وجود پروردگار در عرض هم هستند؟! اینطور نیست. وجود رسول الله مخلوق و زائیده ذات و معلول اسماء لایتناهی ذات است.

۱- سوره الکهف (۱۸) قسمتی از آیه ۱۱۰.



پس بنابراین ذات پروردگار تا وقتی بقاء داشته است در بی‌نهایت و اطلاق علم او و قدرت بی‌نهایت او همراه با ذات وجود داشته است.

آیا شده فرضاً یک طفلی از شکم مادر متولد بشود و در عین اینکه چشمش نگاه می‌کند و گوشش هم می‌شنود در عین حال مرده باشد؟! خوب اینکه با همدیگر منافات دارد! اگر چشمش را باز و بسته می‌کند پس دلالت بر حیات می‌کند.

ممکن است یک بچه‌ای از شکم مادر مرده به دنیا بیاید خوب آن دیگر چشمش را باز نمی‌کند، او دیگر گریه نمی‌کند و عکس‌العملی نشان نمی‌دهد ولی اگر همینکه این بچه از شکم مادر متولد شد و شما هم دیدید او گریه کرد و عکس‌العمل نشان داد و دستش را تکان داد، حکایت از این می‌کند که: همراه با این تولد این دارای حیات و قدرت و اراده بوده، البته خوب منظور اراده فعلی است نه اراده فاعلی؛ حرکت ممکن است حتی بدون خواست باشد. نمی‌شود یک بچه‌ای مرده به دنیا بیاید ولی این کارها را هم انجام بدهد.

ممکن است که ذات در یک وقتی وجود داشته و در آن وقت فاقد علم یا قدرت بوده است؟ محال است. بر اساس علم و قدرت و حیات مطلق آثاری از این ذات به بیرون از ذات... البته «بیرون» نه به عنوان انفکاک، بلکه به عنوان مرتبه مادون نه مرتبه هوهویت که مرتبه خود نفس ذات است که ما از او تعبیر به مرتبه احدیت می‌کنیم. اشتباه نشود، بعضی‌ها مرتبه احدیت را مادون مرتبه ذات و هوهویت تلقی کرده‌اند و اطلاق اسم احد بر ذات پروردگار را اطلاق در مرتبه مادون ذات تصور کرده‌اند، مثل واحدیت، ولی همانطوری که بنده تذکری هم دادم نمی‌دانم در افق وحی بود یا در توحید علمی و عینی در آنجا حاشیه‌ای داشتم، آنجا

عرض کردم که مرتبه احدیت مرتبه مادون ذات نیست، بلکه مرتبه عینیت ذات است و با هوهویت یکی است و هیچ تفاوتی نمی‌کند.

مرتبه واحدیت فرق می‌کند که آن مرتبه اسماء و صفات است و بروز اسماء و صفات در عالم خارج. پس این ذات پروردگار در مرتبه احدیت در عین آن مرتبه‌ای که بوده است دارای علم بوده، علم یعنی چه؟ این علم به چه تعلق می‌گیرد؟ این علمی که شما دارید آیا نباید یک معلومی داشته باشد؟ بنده علم دارم، به چه؟ خودم نمی‌دانم! خوب نمی‌دانی پس برای چه می‌گوئی علم دارم؟! اگر علم داشته باشیم پس این علم ما باید یک معلومی هم داشته باشد، حالا یا معلوم خارجی یا معلوم نفسی، فرق نمی‌کند. بنده علم دارم به صفاتی که در خودم هست این صفات، صفات نفسی است، خارجی نیست. یا بنده علم دارم به افرادی که اینجا نشستند، این می‌شود معلوم خارجی و معلوم بالعرض.

این علم که پروردگار دارد این علم به چه بوده است؟ علم به مخلوقات خودش داشته، علم به مخلوقات خودش داشته در حالتی که مخلوقات خارجی نبوده! یعنی علم در ذات پروردگار در مرتبه متقدم بر معلوم خارجی است. ما این موقع الآن در این دنیا ظهور و بروز پیدا کردیم، هیچکدام از ما صد سال پیش نبودیم ظاهراً آنطوری که بنده مشاهده می‌کنم، هیچکدام نبودیم، پنجاه سال پیش را نمی‌دانم، پنجاه سال پیش چرا خود بنده که بودم!

یا اینکه فرضاً در دویست سال پیش نبودیم ما می‌بایست در این برهه از زمان وجود خارجی پیدا کنیم، افراد دیگر در ده سال دیگر وجود خارجی پیدا کنند، افرادی در ده سال پیش و همینطور تمام خلایق اینها بر حسب اراده و مشیت قاهره پروردگار باید در یک ظرف خاص وجود خارجی خودشان را باید داشته باشند، حالا علم پروردگار که ما گفتیم این علم مساوی با ذات است و هیچ آنی نمی‌شود

تصوّر کرد که ذات پروردگار از علم خودش جدا باشد، می‌شود تصوّر کرد؟ نمی‌شود دیگر! این لازمه‌اش جهل است دیگر! ما هم جهل را در ذات پروردگار نمی‌پذیریم.

پس علم پروردگار در ذات خود معلومش چه بوده؟ به چه علم داشته؟ پروردگار به چه علم داشته؟ معلومش خوب مشخص است: خلایق او هستند دیگر! چون غیر از پروردگار و غیر از خلایق پروردگار ما چیزی نداریم. پروردگار است و مخلوقاتش و آثارش و معلولاتش. پس این علم پروردگار به مخلوقات تعلّق می‌گیرد، وقتی که به مخلوقات تعلّق گرفت به آن کارها و آثار و حرکات و اطوار آنها و آنچه را که اینها بایستی انجام بدهند... البتّه آنهایی که دارای تکلیف هستند، خیلی از مخلوقات دارای تکلیف نیستند که آنها هم مثل جمادات و... با آنها کاری نداریم. مخلوقات پروردگار یکی اش انسان است.

این علم پروردگار به انسان و به تکلیفی که به انسان تعلّق می‌گیرد چه وقت تعلّق گرفته؟ از وقتی که خدا بوده، وقتی که هنوز پیغمبر و امامی نبوده و وجود نداشته! اینها که مخلوقند، نعوذ بالله خالق که نیستند، در عرض پروردگار نیستند، در رتبه طولی قرار دارند.

صحبت ما این است که در همین رتبه طولی که ذات پروردگار که در آن رأس هرم قرار گرفته و بقیه ظهورات او در مرتبه مادون تا می‌رسد به این قاعده هرم که این عالم، عالم ماده است آن رأس هرم یا مخروط چه حقیقتی در آنجا واقع شده؟ آن عبارت است از ذات پروردگار و علم او. علم او به چه؟ به تمام این سلسله‌ای که از ناحیه ذات پروردگار تراوش می‌کند در عوالم ربوبی و غیب و مجردة تا می‌رسد به ادنی‌العوالم که همین عالم ماده و ملک و همین چیزی است که ما داریم مشاهده می‌کنیم.

پس در وقتی که ما نبودیم خدا می دانسته که ما خواهیم آمد، در وقتی که شریعتی هنوز ابلاغ نشده بود، خدا این شرایع را تقدیر کرده بود در لوح محفوظ، در آنجا این شرائع تقدیر شده بود، در وقت، منظور نه وقت زمان است، چون خود زمان معلول است، زمان خودش بر خلاف آنچه که گفته می شود یک امر واقعی خارجی نیست، یک امر اعتباری است. این گذشت زمان، زمان چیزی نیست جز احساس مرور و احساس عبور، به اصطلاح به این زمان گفته می شود.

لذا این زمان تفاوت می کند، در حالات انسان این مسأله متفاوت است. این مطلب قبل از اینکه ما به دنیا بیاییم، تکالیفی را که باید انجام بدهیم این تکالیف نوشته شده بود، قبل از اینکه ما بخواهیم پا به این عرصه وجود بگذاریم شرایعی که خداوند متعال برای بشر تدوین کرده است این شرائع همه نوشته شده بود! کجا نوشته شده بود؟ در لوح محفوظ در آنجا این مسأله وجود داشته.

پس قبل از اینکه پیغمبر بخواهد قدم به این وجود ظاهری و این عرصه بگذارد، شریعتش را که باید چه وقت ظهور پیدا کند، اولاً که کی متولد بشود، قبل از تولد پدرش باید از دنیا برود، بعد از چند سال مادرش از دنیا برود، بعد در تحت تکفل بالاترین ملک مقرب خدا قرار بگیرد، همانطوری که امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرمود و بنده هم عرض کردم. بعد باید این مراتب تربیت و تزکیه خودش را سال های سال در خارج از محیط و اجتماع مکه در غار حرا بگذراند، همه اینها را قبلاً خدای متعال نوشته بود، آنچه را که پیغمبرانجام می دهد مو به مو، سطر به سطر، ورق به ورق طبق همانی است که در آنجا نوشته شده! مو نمی زند!

شما که الان در اینجا نشستید، و دارید به بنده نگاه و توجه می کنید، به این عرائض من دارید توجه می کنید، این جلسه در وقتی که خدا خدائی می کرد این جلسه در آنجا ثبت شده بود و شما بی پرو برگرد می بایستی بیایید، و هر کاری هم

می‌کردید که نیاید بالأخره اگر قرار بود که این صورت و واقعیت این مسئله در آنجا ثبت شده بود علمش، شما در اینجا می‌بایستی حضور پیدا می‌کردید، در این مسأله شکی نیست.

حال، البته خیلی مسئله دقیقی است که آیا آن عالم قبل، آن عالم، عالمی است که قبل از زمان است؟ که خوب این معنا ندارد، و دیگر می‌شود بحث‌های فلسفی و دیگر مجلس اقتضای اینها را ندارد. البته بنده این مباحث را انجام دادم، با رفقا و دوستان مباحث بسیار دقیقی است در مورد کیفیت علم عنائی، علم عنائی چگونه تحقق پیدا کرده است؟ و آیا علم عنائی فقط فیلم بوده و صورتی بوده در آن موقع؟ یا علم عنائی همان معلوم خارجی بوده؟ اینها همه بحث‌هایش شده، خیلی بحث‌های دقیقی است که اگر بخواهیم اینجا مطرح کنیم دیگر یک مقداری از حوصله و حال و هوای مجلس خارج می‌شود.

علم پروردگار به اطوار و شرائع و تکالیف مخلوقات داشته، آیا فقط یک تصویری بوده چنانکه شما در ذهنتان تصور می‌کنید؟ فرضاً فلان شخص را در ذهن تصور می‌کنید در حالتی که بین شما و او چند متر فاصله است، او در آنجا نشسته و شما در اینجا نشستید. شما تصویری دارید می‌کنید، خوب آنکه در ذهن شما نیامده است! آن برای خودش هفتاد هشتاد کیلو وزن دارد، در این کله با این مقدار که جا نمی‌شود! پس صورت او آمده، نمائی از او در این ذهن قرار گرفته. خود او که نیامده، خودش در آنجا گرفته و نشسته، بین ما و او فاصله‌ای هست، شما اگر یک کوه دماوند را فرضاً در ذهنتان تصور می‌کنید، شما این کوه دماوند را می‌بینید چه ارتباطی بین شما و آن برقرار می‌شود؟ فقط با یک صورت! آنکه بلند نمی‌شود بیاید در ذهن و نفس و معده و فرضاً مغز شما جا بگیرد! فقط یک صورتی از او در اینجا می‌آید، حال آیا همین مسأله راجع به علم پروردگار است یا اینکه نه، پروردگار

ذهنی داشته و همهٔ اشیاء خارجی فقط به صورت مثلاً یک فیلم در ذهن خدا نقش بسته بعد خدا یکی یکی شروع می‌کند به حقیقت و عینیت بخشیدن به آن صورت؟ یا اینکه نه، علم پروردگار به مخلوقات عبارت است از خودِ مخلوقات در نفس پروردگار. این دیگر بماند برای این مسأله. آن وقت چگونه می‌شود و چطور جمع می‌شود در آنجا و... اینها مسائلی که بماند.

علی کلّ حال، قدر مسلمی که باید در این مباحث مطرح بشود این است که: قبل از اینکه رسول خدا حتّی به دنیا بخواهد بیاید... چون رسول خدا کیست؟ مخلوق خداست. رسول خدا مخلوق است یا خالق نعوذ بالله؟ مخلوق است دیگر. امام علیه السّلام، امیرالمؤمنین خالق است یا مخلوق؟ مخلوق است. نسبت به پروردگار مخلوق است نسبت به مخلوقات یک مرتبه‌ای دیگر دارد که آن یک مسئلهٔ دیگری است. اما نسبت به خود و ذات و علم و قدرت پروردگار چیست؟ می‌شود مخلوق، حالا که مخلوق شد پس علم پروردگار بر خود وجود امیرالمؤمنین علیه السّلام سبقت دارد. سبقت رتبی دارد نه سبقت زمانی. اصلاً زمان در اینجا نیست، عرض کردم اصلاً زمان یک امر اعتباری است، سبقت، سبقت رتبی است.

پس بنابراین قبل از اینکه پیغمبر صورت و عینیت خارجی پیدا بکند، شریعتش را نوشتند! تکالیف را همه را نوشتند، قبل از اینکه حضرت موسی از مادر متولد بشود، شریعت حضرت موسی همه نوشته شد، دین حضرت موسی نوشته شده، قبل از اینکه حضرت نوح بخواهد به دنیا بیاید، تکالیف و شریعتش، چند سال عمر می‌کند، چه افرادی با او هستند، همه اینها نوشته شده. بعد حضرت نوح که به پیامبری می‌رسد چه می‌کند؟ از خودش تکلیف درمی‌آورد؟ نه! آنچه را که نوشته شده برای مردم بیان می‌کند. آنچه را که قبلاً در علم عنائی حق ثبت شده، آن را می‌آید هر روز و هر ساعت و هر دقیقه برای مردم بیان می‌کند. کار حضرت نوح

همین است و بیش از این نیست. حضرت موسی وقتی که به پیامبری می‌رسد آن مطالبی که راجع به حضرت موسی است می‌آید به حضرت موسی القاء می‌شود. این القاء چیست؟ همان وحی است! در نفس این مسئله القاء می‌شود، الآن باید این مسئله انجام بشود، اینکه حضرت موسی در نفس خود این احساس را می‌کند اسمش را وحی می‌گذارند. اسم این وحی می‌شود، از کجا آمد؟ از لوح محفوظ. از لوح محفوظ می‌آید و در نفس حضرت موسی قرار می‌گیرد و حضرت موسی می‌آید آن را برای مردم بیان می‌کند. فردا که از خواب بلند می‌شود: این چهار تا تکلیف را بیا و برای مردم بگو!

عصر که می‌شود: این مطلب را بگو!

پیغمبر همینطور، وقتی که به غار حرا می‌رود آن زمانی که جبرائیل می‌آید و رسالت را ابلاغ می‌کند، آن موقع کتور شرع به نمره انداختن می‌کند، اول نماز می‌آید - هنوز حرمت خمر نیامده - بعد روزه می‌آید، بعد نمی‌دانم چه، یکی یکی... بعد فعلاً تا سه سال شریعت باید پنهان باشد فقط دعوت در خفا باشد، ابراز و اظهار نباید باشد، بعد "وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ" می‌آید، باید دیگر این شریعت را برای مردم بیان کنی، آهسته آهسته هر روز که می‌گذرد یک ورق از این پرونده می‌آید به ورق‌های دیگر اضافه می‌شود. در امروز این مطالب، فردا این قضیه، پس فردا این مطلب، ماه دیگر...

رسول خدا در هر وقت همانی را که مشیت الهی اقتضاء می‌کند افشاء و ابراز

می‌کند، نه عقب‌تر و نه جلوتر، گرچه بداند!

مگر امیرالمؤمنین علیه السلام در خانه مکه به دنیا نیامد؟! همین اهل تسنن بیان می‌کنند! مادر حضرت، حضرت فاطمه بنت اسد، حضرت ابوطالب دستش را گرفت آورد در مسجد الحرام، در این موقع دیوار کعبه شکاف برداشت حضرت فاطمه بنت اسد وارد کعبه شد و امیرالمؤمنین در کعبه بدنیا آمد تا سه روز و بعد - جریانش خیلی مفصل است - آمد بیرون، همینکه آمد در دست پیغمبر قرار گرفت، شروع کرد سوره مؤمنون را خواندن! "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ \* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَشِعُونَ \* وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ" <sup>۱</sup> تا مقداری از آیات سوره مؤمنون. هنوز که قرآن به پیغمبر نازل نشده بود امیرالمؤمنین از کجا خواند؟ اینها را از کجا خواند؟ قرآن هنوز به پیغمبر نازل نشده؟ هنوز پیامبر به رسالت نرسیده بود؟ ده سال بعد! سی سالش بود پیغمبر می‌رفت غار حرا! ده سال بعد به رسالت رسید.

وقتی که پیغمبر به رسالت رسید امیرالمؤمنین ده ساله بود، اول کسی به پیغمبر ایمان آورد همین امیرالمؤمنین ده ساله بود! اول کسی بود که به پیغمبر ایمان آورد، امیرالمؤمنین این سوره "قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ" را از کجا آورد؟ تا نباشد که نمی‌تواند بخواند. پس معلوم است این سوره مؤمنون و این قرآن کریم در لوح محفوظ ثبت و ضبط محفوظ است آنجا و بواسطه اتصال نفس ولی - که امیرالمؤمنین در همان هنگام تولد ولی بود - به آن لوح محفوظ، از آنچه که در لوح محفوظ است خبر و اطلاع می‌دهد. می‌بینید چه خبرها هست؟

۱- سوره المؤمنون (۲۳) آیه ۱ الی ۳.



خوب آنکس که سوره "قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ \* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَشِعُونَ" را می‌خواند، از اول حمد تا آخر سوره ناس را که می‌تواند بخواند! ها؟! اینطور نیست که گزینشی باشد! مثل کارهای ما که گزینش می‌کنند! و از این چیزها. آنجا که این حرف‌ها نیست! انشاء الله که نباشد!

از آن اول سوره الحمد تا سوره ناس را شروع به خواندن می‌کند، منتهی دید خیلی وقت پیغمبر می‌گذرد همین چند آیه را خواند و گفت علی الحساب بدانی که من هم می‌دانم! ها؟! بله دیگر خوب! شما پیغمبر هستید و ما هم خواندیم و ما هم خلاصه سوره مؤمنون را که باید حالا بیست سال دیگر به شما... بیست سال دیگر، ده سال دیگر، شما به پیغمبری می‌رسید و بیست و سه سال هم... سوره مؤمنون ظاهراً در مدینه است آنطوری که در نظرم هست اگر اشتباه نکنم، بیست سال و سی سال بعد تازه این سوره به شما نازل می‌شود، و من که الان تازه به دنیا آمده‌ام بفرما خواندم! خوب این قضیه و مسئله چیست؟ این است که: شریعت رسول الله، کتاب مبین، کتابی که از ناحیه پروردگار "تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ" است، قرآن کریم است، قبل از اینکه پیغمبر پا به عرصه وجود بگذارد این کتاب قبلاً نوشته شده بود، آیات این کتاب قبلاً نوشته شده بود، قبل از اینکه امیرالمؤمنین بخواهد به دنیا بیاید.

در چه زمانی این کتاب نوشته شده بود؟ حال دیگر رفقا باید بدانند، کی این کتاب نوشته شده بود؟ از وقتی که خدا خدائی کرد!

پس برای تدوین و انشاء قرآن کریم حدی وجود ندارد، چون خدا هم ازلاً - از ابتدا - و هم ابداً - از انتها - غیر متناهی است، انتها ندارد. خدا ابتدا ندارد، وجود

خدا حیات خدا ابتدا ندارد، از وقتی که خدا خدائی می‌کرد قرآن هم بود. از وقتی که خدا خدائی می‌کرد آن وجود حقیقی خود پیغمبر هم بود، چرا؟ چون همانطوری که قرآن مخلوق خداست، وجود پیغمبر هم مخلوق خداست! و علم خدا به چه تعلق گرفته؟ به این مخلوق تعلق گرفته! چه زمانی تعلق گرفته؟ «چه زمانی» ندارد! چون ابتدائی دیگر نمی‌شود تصور کرد!

شما برای وجود خدا می‌توانید ابتدایی تصور کنید؟ برای خودمان چرا، در شناسنامه ما نوشته روز و ماه و سال فلان و هرکسی شناسنامه‌اش نوشته. ولی برای وجود خدا «چه زمانی» ما می‌توانیم مقدر کنیم؟ یک میلیون سال پیش یک میلیارد سال پیش، ده میلیارد، اینها که مال همین چیزهائی است که دور و بر ما هست، میلیارد و میلیون چه هست؟! اینها که چیزی نیست، اصلاً زمان معنی ندارد، خدا که قدیم است، زمان که مترتب بر امر حادث می‌شود، در مجردات که زمان معنا ندارد، این مربوط به مادیات است آنهم اعتباری است.

پس بنابراین، ملاک برای متابعت از کلام رسول خدا چه شد؟ مطابقت کلام رسول خدا با این مصلحت واقعی‌ای که آن مصلحت واقعی عبارت است از رضایت پروردگار نسبت به این عمل درباره این شخص، این عبارت از مصلحت واقعی است و همین مسأله مهمی است برای فضلا و اهل فضل و اهل اجتهاد و اهل استنباط که بدانند در آنجائی که مصلحت است برای خود انسان، در آنجاست که تکلیف تعلق می‌گیرد، اگر مصلحت نباشد تکلیف تعلق نمی‌گیرد!

یا اینکه اگر بر خلاف مصلحت مفسده باشد در آنجا تکلیف به ایجاد تعلق نمی‌گیرد. در آنجا تکلیف به انجام تعلق نمی‌گیرد. تمام تکالیفی که از ناحیه پروردگار به انسان تعلق می‌گیرد، باید دارای مصلحتی باشد چه در فعل و چه در نفی نسبت او راجع به انسان.

لذا خدا نمی‌تواند یک فعلی را نسبت به انسان مقدر کند که آن فعل بر خلاف مصلحت باشد، در عین حال آن فعل، فعل ملزومی باشد.

اگر خدا امر به نماز دو رکعتی می‌کند در صبح، حتماً باید در این دو رکعت مصلحت باشد، نه اینکه خدا بر اساس مصلحت افعال تشریح می‌کند، نه! این غلط است! آنچه را که مورد رضای پروردگار است آن عین مصلحت است و مصلحت از فعل و اراده و مشیت پروردگار انتزاع پیدا می‌کند. چیزی جز اراده و رضای پروردگار خارج از ذات او متصور نیست تا اینکه اراده بر طبق آن تعلق بگیرد.

بر خلاف اراده ما و مصلحت‌اندیشی‌های ما که اول باید آن مسئله خارجی و آن مصلحت خارجی و مفسده خارجی و آن قرائن و جریانات را اول در نظر بگیریم، وقتی که در ذهن به یک نقطه مطلوب رسیدیم آنگاه تصمیم بگیریم. ولی در ذات پروردگار مطلب اینطور نیست، آنچه را که پروردگار امر می‌کند، عین مصلحت است.

خوب حال پروردگار انسان را به هر چیزی ولو بر خلاف مصلحت و توان باشد می‌تواند امر کند؟ یعنی پروردگار بگوید: فرضاً باید شما یک کیلومتر بروید بالا در هوا هر روز و بعد مثل کبوتر پر بزیند و بیاید پائین! می‌تواند یک چنین امری بکند یا نه؟ نمی‌تواند. چرا؟ چون از قدرت ما خارج است و او یک همچنین امری را نمی‌کند و این امر از ناحیه پروردگار لغو و عبث خواهد بود.

تمام اوامری که از ناحیه پروردگار به شخص تعلق می‌گیرد آن اوامر و نواهی باید اوامری باشد که در تحت قدرت و توان مکلف باشد، اگر در تحت توان نباشد نه خدا می‌تواند این را امر بکند، نه پیغمبر و نه امام و نه غیر امام! چرا؟ چون توان ندارد. مثل اینکه خدا فرضاً به یک مریض مفلوج بگوید: بلند شو در حال استقامت

و نماز ایستاده بخوان! خوب اوّل شغایش بده! شفا پیدا کرد بلند می‌شود و ایستاده می‌خواند، تو که شفا ندادی، نماز ایستاده چگونه از او توقّع داری؟!

اصلاً متصور است که خدا به آدم علیل و بیهوش که او را چاقو هم بزنند نمی‌فهمد بگوید بلند شو و نماز بخوان و روزه بگیر؟! این بیهوش است، چاقویش هم بزنی نمی‌فهمد!

روی تحت اطاق عمل افتاده فرضاً و هر بلائی سرش دریاورند متوجه نمی‌شود! چطور می‌تواند بلند شود و نماز بخواند؟ «بلند شو نماز عصر قضا می‌شود!» بیهوش است!

خدا تکلیف به نماز را در حال بیهوشی از ما نمی‌خواهد، نه اینکه بعداً نباید قضا بکند، آن برای تدارک یک مصلحت است و تدارک بر مصلحت مترتب امر نیست، امر به معنای الزامی است که عقاب بر آن مترتب است، در محاکم عمومی روی آن حساب می‌کنند؛ این امر است.

اینکه بنده می‌گویم دختر نه ساله مکلف نیست به خاطر همین است، دختر نه ساله باید عروسک بازی کند، توپ بازی کند، تعلق امر به یک دختر نه ساله عبث است! لغو است! تکلیف نمی‌فهمد تا اینکه مورد امر قرار بگیرد و مأمور واقع بشود! و همینطور مسائل بالاتر، و همینطور جرائمی که ممکن است حتی افراد بالاتر از پانزده سال هم انجام بدهند، معلوم نیست که مورد تکلیف و اینها باشد، خیلی باید دقت کرد! تکلیف و بلوغ در هر موردی شرایط خاص خودش را دارد.

بنابراین یک آدمی که بیهوش افتاده آیا ممکن است؟ اشاعره می‌گویند بله ممکن است، خدا قادر است و قدرت خدا اقتضا می‌کند که حتی به فرد ناتوان هم تکلیف کند! اینکه عبث و بر خلاف فطرت است!

خیلی خوب ما سؤال می‌کنیم: حالا خدا آمد به این آدم بیهوش امر به نماز خواندن کرد، خوب اینکه نمی‌تواند بخواند! نماز فوت بشود، روز قیامت چه کار می‌کند؟ عذاب می‌کند؟ آنها می‌گویند بله عذاب می‌کند!

عجب خدائی! عجب خدائی! می‌گوئیم این با عدل خدا چگونه جور درمی‌آید؟

می‌گویند: از خدا نباید حرف زد کار وقتی به خدا می‌رسد آنجا باید ساکت شد!

این خدا خدا نشد! هم می‌گویند خدا می‌تواند امر کند و هم شخص به واسطه عدم توانش مورد عقاب قرار می‌گیرد! این هم می‌شود مذهب! ولی غلط.

امامیه و شیعه این حرف را نمی‌زند، می‌گوید کار خدا عبث نیست و بر اساس حکمت است. وقتی که بیهوش تکلیف ندارد، وقتی که مفلوج است تکلیفش فقط به نماز در همان مستقیماً - خوابیده - در همان حالت باید نماز بخواند، کسی که معده‌اش ناراحتی دارد خدا به او نمی‌گوید روزه بگیر! اگر روزه بگیرد روزه‌اش باطل است! اگر طیب بگوید روزه بر شما حرام است، روزه‌اش باطل است. هم روزه را گرفته و هم پدر خودش را درآورده، بعداً هم باید برود قضا کند! این می‌شود شریعت حق، شریعتی که بر اساس عدل و فطرت است، با فطرت می‌خواند و سازگاری دارد، این شریعت است.

پس بنابراین، ملاک اطاعت رسول خدا اتطابق کلام رسول خدا با آن مصلحتی که متوجه انسان است می‌باشد.

روی همین جهت اگر رسول خدا امری کرد که بر خلاف مصلحت است - ما فرض می‌کنیم، نمی‌گوئیم که هست نعوذ بالله - اگر چنین امری کرد **نباید اطاعت کنیم!** چرا چون بر خلاف مصلحت است! اگر اطاعت از رسول خدا در امری که بر

خلاف مصلحت است واجب باشد پس امر خدا بر امر محال هم جایز است! هیچ فرق و تفاوتی نمی‌کند، عین هم است. چون امر بر خلاف مصلحت است رسول خدا به ما امر کرده به جای اینکه ما را بالا ببرد پائین برده، فایده ندارد، نباید اطاعت کرد!

امام علیه السلام به ما امری کرده به جای اینکه این امر ما را بالا ببرد، زمین زده! نباید اطاعت کرد، در حالیکه امام معصوم است، وقتی معصوم باشد یعنی خطا در او راه ندارد. پیغمبر معصوم است یعنی خطا راه ندارد، پس به همین دلیل که پیغمبر معصوم است و عصمت مطلقه دارد، امر او هم دارای مصلحت است، دیگر نمی‌شود خطا و خلاف و به ضرر ما و عبث و لغو باشد.

به همین دلیل که امام علیه السلام - امام معصوم! توجه کنید! - معصوم است پس امری که به ما می‌کند آن امر هم معصوم است و در آن خطا نیست و به مصلحت ماست، حالا مصلحت را یا ما می‌دانیم و یا نمی‌دانیم، ندانیم چه اشکال دارد؟ ما چه می‌دانیم؟! مگر ما چه از مصالح خود می‌دانیم؟ چون می‌دانیم این امام معصوم است پس بنابراین سمعاً و طاعتاً، تمام شد!

چون کلامش معصوم است، خطا ندارد و به حکم عقل و دلالت فطرت اطاعت از هر فردی که - چه پیغمبر و چه امام و چه غیر امام - کلام او موجب مصلحت ماست - حالا از هر جا که ما به دست آوردیم - این واجب می‌شود! هر که می‌خواهد باشد. ملاک، انطباق است.

حضرت ابراهیم به عموی خود آزر چه فرمود؟ "إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا" 'من دارای یک حقیقتی شدم که تو از این حقیقت محروم هستی! خدا به من علمی داده که به تو نداده، حالا عمویش به او بگوید: تو برادر زاده من هستی! تو وقتی که جوجه بودی من بزرگت کردم حالا داری به من امر می‌کنی؟! می‌گوید: حالا یا جوجه بودم یا خروس شدم، یا هرچه، بالاخره شدم! فعلاً الآن من دارای این علم و اطلاع و شعور بر یک مصلحت و واقعیتی هستم که تو فاقد این شعور و اطلاع و علم هستی!

بسیار خوب! هم عقل و هم فطرت و هم وجدان عمومی می‌گوید باید اطاعت کنی، فرق نمی‌کند، چه تفاوت دارد؟! مثل اینکه فرضاً شخصی به اجتهاد و فتوا برسد، پدرش باید از او تقلید کند، بگوید: تو اصلاً از من بوجد آمدی حالا داری به من تکلیف یاد می‌دهی؟! اینکه از تو به وجود آمدم به جای خود بابا! نسبت به این حرف نداریم، صحبت اطلاع و علم بر مطلبی است که شما نسبت به آن مسئله نقصان و ضعف دارید! صحبت این است! احترام شما به جای خود، دستت را هم می‌بوسیم. باید دست پدر را بوسید و احترامش کرد و تکلیف را هم به او عرضه داشت، تکلیف شما این است! چه اشکال دارد؟! مثل اینکه فرضاً پدری مریض می‌شود حالا فرزندش پزشک و جراح است و به فرزندش بگوید: تو می‌خواهی مرا عمل کنی!؟

عمل نکنی می‌میری! حالا چون من پسر تو هستم نباید به طبات من ترتیب اثر بدهی؟! من چیزی یاد گرفتم که تو نگرفتی. این هم همینطور است تفاوتی نمی‌کند، پسر باشد یا هر چه ...

«إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ» من از یک علمی بهره بردم که تو نبردی، به همین لحاظ «فَاتَّبِعَنِي» باید از من متابعت کنی! پس متابعت به خاطر شعور است نه به جهت اینکه من برادرزاده تو هستم!

اگر... مثل ابوبکر که برای پدرش نامه نوشت: چون من مسن‌ترین افراد صحابه بودم به خلافت رسیدم! گفت من که از تو بالاترم و من پدر تو هستم! قرار به پیروی باشد که من باید به خلافت برسم نه تو که آمدی خلافت را گرفتی و غصب کردی! پس این کلام با عقل و فطرت نمی‌سازد، بابایش هم جوابش را داد گفت اگر قرار به سن باشد که من پدر تو هستم و من باید به خلافت برسم! همانجا محکوم می‌شود.

حضرت ابراهیم همین مطلب عقلی و فطری را می‌آورد و مطرح می‌کند و می‌گوید: من نه کاری به رسالت و نه پیغمبری دارم، ولی من اطلاع از تو بیشتر است.

الآن یک چیزی یادم آمد، خوب است خدمت رفقا بگویم:

مرحوم آقا وقتی که امام شناسی را نوشتند که: امام علیه السلام به لحاظ علمیت، افراد باید از او اطاعت نمایند. به این آیه استدلال می‌کنند در امام شناسی نمی‌دانم در کدام جلدش هست؟! خود رفقا مراجعه کنند به همین آیه حضرت ابراهیم «إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعَنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا» و این معلوم می‌شود که باید مرجع اعلم باشد تا اینکه انسان بتواند از او تقلید کند. از



مرجع غیر اعلم تقلید حرام است! باید اعلم باشد. این مطلب را ایشان در یک نامه‌ای نوشته و برای علامه طباطبائی رضوان الله علیهما - آن وقتی که در قید حیات بودند - فرستادند. و بعد مثال زدند - یک مثال‌هایی زدند که بنده یادم نیست یکی دو تا مثال هم در همان نامه بود - مرحوم علامه به این بیان مرحوم آقا اشکال گرفتند، نامه ایشان را بنده دیدم و استدلال ایشان به این نحو بود که: این مطلب با آنچه متعارف بین مردم هست همخوانی ندارد. مردم نسبت به این مسئله اعلمیت آنطوری که شما حساسیت نشان می‌دهید، ترتیب اثر نمی‌دهند، بلکه صرف علم را برای متابعت کافی می‌دانند. بعد ایشان یک مثال می‌زنند می‌گویند: فرض کنید که شخصی بیمار و مریض می‌شود، و فرضاً می‌رود و یک دکتری را که می‌شناسد دکتر خوبی است و قابل اطمینان است و به او وثوق دارد به همان مراجعه می‌کند و نسخه‌اش را می‌گیرد. دیگر بلند نمی‌شود برود و وقت بگذارد اولین و متخصص‌ترین دکتر شهر را پیدا بکند، نه! یا مثلاً کسی که درب و پنجره می‌خواهد بسازد او که نمی‌رود تمام طهران را بگردد و آن نجاری که از همه بهتر و دقیق‌تر و فلان باشد آن را برود انتخاب بکند. می‌بیند همینقدر که یک نفر کارش خوب است و کارش درست است می‌رود به همان رجوع می‌کند و انجام می‌دهد، پس بنابراین ما نمی‌توانیم به این آیه استدلال کنیم و بر اینکه واجب است انسان به فرد اعلم در تقلید و مرجعیت مراجعه کند.

ظاهراً مرحوم آقا این مطلب مرحوم علامه را در پاورقی کتاب آنطوری که یادم هست در یکی از این مجلدات امام شناسی آورده‌اند.

ولی اگر ما دقت کنیم می‌بینیم که کلام مرحوم علامه خالی از اشکال نیست. چرا؟ چون ایشان می‌فرمایند: «انسان در مراجعه به طیب آنقدر حساسیت و وسواس نشان نمی‌دهد باید ببینیم در چه بیماری و در چه مرتبه‌ای از مرض و

ناراحتی این الان دارد به طبیب مراجعه می‌کند؟ یک وقت انسان سردرد دارد احتمال می‌دهد که از خستگی باشد یا فرضاً از زیاد خوردن باشد - چون از زیاد خوردن هم آدم سرش درد می‌گیرد دیگر! بالاخره این فشاری که معده به دیافراگم وارد می‌کند یکی از آثارش سردرد است - از سرماخوردگی باشد و یا هر چه باشد بالاخره این به یکی مراجعه می‌کند و غیره ذلک.

یک زمانی نه، مسأله احتمالات دیگری دارد، مرتبه آن مرض فرق می‌کند، کیفیت او فرق می‌کند، اگر فرضاً رفت آن طبیب هم یک دستور عکس بهش داد بعد از او عکس انداختند و گفت: یک چیزهائی احتمال دادم، باز به طبیب سر کوچه مراجعه می‌کند؟! یا نه دیگر، آنجا می‌گوید: «آقا متخصص‌ترین فرد در این قسمت کیست؟ در قسمت مغز و اعصاب کیست؟» می‌گویند آقا باید در بیاوری! بایستی که توده و کَسنر و... را در بیاوری! آنجا دیگر نمی‌رود پیش جراح عمومی و بگوید بیا و مغز مرا عمل کن! بلند می‌شود و پیش متخصص‌اش می‌رود، می‌گویند آقا فلانی متخصص مغز و اعصاب است، می‌گوید: نه این کفایت نمی‌کند! من آن بالاترین را می‌خواهم! مگر غیر از این است و مردم غیر از این عمل می‌کنند؟! همین است دیگر! و این هم همین حرف مرحوم آقاست دیگر!

پس همین است، اینکه مرحوم علامه فرمودند: «باید دید در چه مواردی» خوب مورد، همه همین‌طورند، انسان در مراجعه به یک فرد به دنبال رفع نیازش این عمل را انجام می‌دهد و نیاز هم متفاوت می‌شود، ما نیاز در یک سطح که نداریم، نیازها متفاوت است و سطح نیاز فرق می‌کند. شما فرضاً زمانی که می‌خواهید بروید ده هزار تومان، صد هزار تومان از یک بانک بگیرید، از همین بانک سر کوچه‌تان هم می‌توانید بروید و بگیرید یک وقت نه! می‌خواهید صد میلیون بگیرید، می‌گویید آن بانکی که کمی بالاتر است به آن باید مراجعه کرد، یک

وقتی می خواهید بروید از یک بانک صد میلیارد بگیرید! - تا حالا کسی نگرفته؟! یا بیشتر هم گرفتند؟! - آنجا دیگر بانک سرکوجه و داخل خیابان نیست، آن زمان باید به مرکز مراجعه کنی و هر چه هست دریاوری و ببری! باید ببینی نیازت چقدر است؟ اگر نیازت با صد هزار تومان برآورده می شود همین بانک سرکوجه هم کافی است، اگر نیازت بالاتر است... اگر نیازت حد ندارد ماشاء الله! مثل اطلاقیت حق، نیاز تو هم حدی ندارد! اطلاق دارد! آن موقع باید چه کار بکنی؟ آن موقع باید دست به دامن کرام‌الکاتبین بشوی.

خوب این مسأله هم همین طور، میزان نیاز فرد در معالجه متفاوت است، سطح‌های متفاوتی دارد و مسأله سپردن دین و دنیا، دنیا و آخرت به دست یک شخص دیگر یک سردرد نیست! مرحوم آقا می خواهند این را به علامه طباطبایی بفرمایند: «وقتی یک شخص می خواهد از یک شخصی تقلید کند، دین و دنیای خودش را به او می سپرد!» این دیگر سردرد نیست که برود سرکوجه و فرضاً دو تا استامینوفن و بروفن بگیرد و فرضاً کارش تمام بشود، این مسأله حیاتی و مرگ و زندگی و خسارت و فلاح ابدی است! چرا همین طوری؟ هر کسی؟ آقا بلند شو برو ببین این آقا خوب است؟! راحت می گیرد! و برو از آن چه کن و برو از آن و برو از آن! سعادت ابدی در گرو این مسأله و قضیه است و خسران ابدی در گرو این مطلب است، پشم شیشه که نیست! این بحث در تکالیفی که انسان انجام می دهد.

علی‌کلّ حال، روی همین مطلب، کلامی را که پیامبر الهی و امام معصوم علیه السّلام می فرماید، آن کلام برای انسان مصلحت می شود. حالا آن کلام هر چه می خواهد باشد. دیگر فرق نمی کند، چون صحبت در این است که پیامبر و امام معصوم است، اما دیگران اگر چیزی به انسان بگویند آدم باید اطاعت بکند؟ نه! لازم نیست، فکر کنید! به اهل خبره مراجعه کنید. آقا بیا و خودت را از کوه بیانداز

پایین! این حرف‌ها نیست! که گفته؟! خودت را بیانداز پایین اگر راست می‌گویی  
چرا من بیاندازم!؟

حسن صَبَّاح یک عده را تربیت کرده بود، منتهی تربیت حیوانی، نه تربیت انسانی، حیوان بودند، حیوان! با یک آداب و شرایط و مسائل خاصی تربیت کرده بود. اشاره می‌کرد خنجر درمی‌آورد و می‌کرد در شکمش! فداییان دیگر، همین فداییان اسماعیلیه و صباحیه و اینها. زمانی فرستاده خلیفه بغداد آمد در همین قلعه الموت، حسن صباح در اینجا بود که خلاصه خط و نشان کشید که فلان می‌کنیم و باید بیایید تسلیم بشوید و چه کنید! گفت: «بلند شو بیا! دستش را گرفت آورد بالای کوه الموت» - من سابق خیلی وقت پیش رفته بودم - قلعه الموت آن بالا از آن پرتگاهی که خیلی بلند است - قلاع الموت و قلاع صباحیه معروف است - آورد و گفت: «بیا اینجا، آورد و نشانند و بعد اشاره کرد دو نفر آمدند از همین فداییان اسماعیلیه، دو تا از این فداییان آمدند به یکی از ایشان اشاره کرد، خودش را از آن بالا با سر و با مغز انداخت پایین! وقتی که رسید پایین اصلاً منفجر شد! و به دیگری هم اشاره کرد، خنجر را بلند کرد و زد به شکمش و آن هم افتاد آن طرف! برو به خلیفه بغداد بگو من با این افراد می‌آیم سراغت! برو دمت را جمع کن برو پی کارت. خوب این چه کار می‌کرد؟! این طوری مردم را در اطاعت خودش گرفته بود! ولی این اطاعت، اطاعت واقعی بود؟! به مصلحت و صلاح آنها بود؟! نه! حیوانی! اینها را عقل‌شان را در تسخیر خودش آورده بود! و این مسائل را هم انجام می‌داد. همیشه هم هست از این مسائل، همیشه هست.

اگر به جای حسن صَبَّاح امام علیه السَّلام و پیغمبر بود، آدم باید چه کار کند؟ با مغز باید خودش را بیاندازد پایین. او دیگر فرق می‌کند، او کیست؟ او امام است! هر دو یک کار است، هر دو با مغز آمدن پایین است، اما این در اطاعت حسن صَبَّاح

است، این در اطاعت کیست؟ امام صادق! که حالا به آن می‌رسیم. آن حرام است و جهنم و خلود است، این بهشت و رضوان و مراتب تجرد و خلود در انوار الهی است. مثل جریان کربلا دیگر! در جریان کربلا چه بود؟ حبیب بن مظاهر چه کار کرد؟ مگر غیر از این کار کرد؟ سینه‌اش را سپر تیرها و شمشیرها و اینها کرد دیگر؟! مگر حضرت ابوالفضل چه کرد؟ این کارها را کرد دیگر؟ مگر مسلم بن عوسجه چه کار کرد؟ همین کارها را کردند! خودشان را فدای امام کردند در حالی که قطع داشتند هزار در هزار، میلیون در میلیون که به احتمال یک در میلیون هم جان سالم به در نمی‌برند! تازه شب قبل‌اش امام حسین درجات همه اینها را به ایشان نشان داد، این در کجا، آن در کجا، آن در چه وضعیتی و موقعیتی. قطع داشتند هلاکت پیدا می‌کنند، چرا رفتند خودشان را هلاک کردند؟ مگر هلاکت حرام نیست؟ «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»<sup>۱</sup> از این چیزها مگر نخواندیم ما در آیه قرآن؟ چرا؟ امر امام است، حفظ امام واجب است و باید خودش را چه کار کند؟ این دیگر هلاکت نیست، به قول مولانا «امر لا تلقوا بگیری او به دست» این عین رستگاری و فلاح است. به جای اینکه ویروس بیاید درازش کند، در راه امام علیه السلام شهید شد. به جای اینکه میکروب و وبا و از این قبیل بیاید حساب‌اش را برسد، آمده توسط تیر و شمشیر و اینها به این فلاح و رستگاری رسیده، به جای اینکه آجر از سقف بیاید و بخورد در مغزش و بیفتد، این به واسطه اطاعت از دستور امام و حفظ اهل بیت رسول خدا این کار را آمده انجام داده، خوب چه سعادت‌تری بالاتر از این؟ حالا که این‌طور هست آیا ما می‌توانیم بگوییم امری که

<sup>۱</sup> - سوره البقره (۲) قسمتی از آیه ۱۹۵.

پیغمبر می‌کند، آن امری که پیغمبر می‌کند و شخص توان ندارد، گفتیم این عبث و لغو است و نه پیغمبر و نه امام و نه خود خدا هیچ وقت امری را که در تحت قدرت و توان شخص نباشد تا به حال نکردند و نخواهند کرد، این به جای خود.

حالا صحبت در این است که اگر رسول خدا بیاید یک امر ونهیی ای بکند در حالتی که خود شریعت و دیانت او برخلاف او این امر یا نهی را کرده است ما باید بپذیریم یا نباید بپذیریم؟ باید بپذیریم. چرا؟ چون صحبت این است که هر امری که رسول خدا می‌کند عین مصلحت است، هر امری که امام علیه السّلام می‌کند، عین مصلحت است، وقتی که عین مصلحت شد اطاعتش واجب می‌شود، اگر امر نکند باید به آن حکم کلی عمل کرد، ولی وقتی امری می‌کند یعنی این می‌آید - بنابر اصطلاح اهل فن - ورود پیدا می‌کند در آن حکم کلی، شامل و عام نسبت به همه، او را کنار می‌زند و این در آنجا می‌آید می‌نشانند. این می‌شود ورود. حتی حکومت هم نه، ورود پیدا می‌کند یعنی آن مصلحتی که به واسطه آن تکلیف کلی و حکم کلی آن مصلحت اقتضا می‌کرد که من مکلف این فعل را انجام بدهم، آن مصلحت کنار می‌رود و برای من مصلحت دیگری ما فوق آن مصلحت می‌آید. وقتی که یک امری دارای مصلحت شد باید انسان انجام بدهد. واجب است دیگر. صحبت این است که امر دارای مصلحت است! مصلحت ملزومه، مصلحت محکم و غیر قابل تردید. این امر را باید انجام بدهد. اینجا است که ما مشاهده می‌کنیم در موارد عدیده‌ای برخلاف حکم عام از پیامبر و ائمه احکامی نسبت به افراد صادر شده است، اینجا است، یکی از آن موارد در آن جلسه‌ای که عرض کردم قضیه ازدواج زینب، دختر عمه پیغمبر است. زینب بنت جحش، دختر عمه پیغمبر. در آن مجلس عرض کردم که ازدواج باید با طیب خاطر و با رضایت دختر باشد. اگر ازدواج از روی اکراه باشد، عقد باطل است! حکم، حکم عام. ازدواج از روی اکراه باطل

است، یعنی اگر فرضاً یک دختر خودش را مکرهاً به عقد کس دیگر درآورد، عقد باطل است و حرف هم ندارد. وقتی که عقد باطل است چطور پیغمبر آمد و زینب را امر به ازدواج با زید کرد؟ امر به ازدواج با زید کرد! براساس او آیه هم آمد! «وَمَا

كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»<sup>۱</sup>

مگر اختیار ازدواج، حق قانونی و فطری و عقلی و شرعی و اجتماعی - و هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید - یک نفر نیست؟ من دلم بخواهد ازدواج می‌کنم، دلم نخواهد نمی‌کنم! اختیار ازدواج، کسی نمی‌تواند مرا مجبور کند، اختیار ازدواج حق قانونی، فطری، شرعی، عقلی، محکمه‌ای - چه می‌خواهیم بگوییم - قضایی هر شخصی است. چرا خدا می‌گوید این اختیار در اینجا باید سلب بشود؟ «وَمَا كَانَ

لِمُؤْمِنٍ» حق نداری، اصلاً حق نداری! جای برای سؤال و پرسش نیست. وقتی که

پیغمبر «إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» خدا و رسول ببینید! خدا و رسول! وقتی خدا و

رسول این حکم را می‌کنند شما دیگر اختیار ندارید!

بنابراین، همان‌طوری که خدا در آن حکم کلی برای ازدواج و شرط صحّت ازدواج اختیار را این وسط قرار داده، همین خدا با همین خصوصیات و علم و قدرت و حیات و رأفت و رحمانیت و خلاقیت و... همه چیزاش، همین خدا همین! نه خدایی دیگر، همین خدا برای این مورد این اختیار را می‌گیرد! خوب این چه اشکال دارد؟! اشکال ندارد، پس هر دو می‌شود شرع. آن شرع اختیار می‌دهد،

<sup>۱</sup> - سوره الاحزاب (۳۳) صدر آیه ۳۶.

این شرع اختیار می‌گیرد، هر دو هم از طرف خداست، پس چه می‌گویند که نمی‌تواند؟! افرادی که - عرض کردم در آن جلسات گذشته - می‌گویند: «آقا مگر امام می‌تواند مجبور کند فرضاً فردی را بر ازدواج؟ مگر امام می‌تواند یک نفر را مجبور به طلاق زنش نماید؟» گفتم دفعه پیش، آن آقا که می‌گفت: «آقا مشتی فلان، دوغ فروش هم یک‌چنین حرفی نمی‌زند چه برسد به امام معصوم که بیاید بگوید آقا زنت را طلاق بده! بله! چه اشکال دارد؟! همان خدایی که می‌گوید طلاق باید از روی رضا باشد و اختیار، نه از روی اکراه و هر طلاق‌ی که از روی اکراه باشد - فرضاً شخص را تهدید می‌کنند، آقا فلان قضیه را انجام می‌دهیم، یا زنت را طلاق بده یا مثلاً تو را تهدید به چه می‌کنیم! - باطل است، این طلاق باطل است و کسی دیگر نمی‌تواند برود با این ازدواج کند، اگر برود ازدواج کند زناست، اگر برود ازدواج کند زناست و زنا محصنه هم هست، چرا؟ چون این هنوز در تحت عقد و حباله نکاح دیگری است! چیزی و عقدی انجام نشده! حرام است، حالا که حرام است عقدی که روی آن مجدد می‌شود باطل است.

پس بنابراین، اینکه می‌گوید باید طلاق از روی رضا باشد والا طلاق باطل است همین می‌آید و می‌گوید: اگر من گفتم - من خودم دارم می‌گویم دیگر؟! چه طوری بگویم من خدایی که دارم می‌گویم این عقد و طلاق باطل است همین من خدا می‌گویم - اینجا صحیح است، تمام شد. برای چه؟ آن دیگر به تو مربوط نیست! قرار شد ما بر مصالح و مفاسد اطلاع نداشته باشیم، اگر قرار باشد که اطلاع داشته باشیم، خوب ما می‌بایست پیغمبر بودیم! ما مکلف هستیم و بنده هستیم، خدا می‌گوید در این موقع طلاق بده اشکال ندارد، می‌گوییم آقا مگر چنین چیزی اتفاق افتاده می‌گوید: بله اتفاق افتاده، در روایت داریم حضرت ابراهیم علیه السلام به



فرزندش اسماعیل امر کرد که زن خودت را طلاق بده و به جای او زن دیگری را اختیار کن! این هم از این.

حضرت اسماعیل براساس امر حضرت ابراهیم زن اول خود را طلاق داد، بر آن اساس طلاق داد، چرا؟ پیغمبر است، به پدر کاری ندارد، حالا اگر پدر به فرزند بگوید، اتفاق افتاده! یکی از مسائلی که خیلی‌ها به آن مبتلا هستند: پدر، پسر را مجبور می‌کند باید زنت را طلاق بدهی والا دیگر در خانه من نیا! پسر حق ندارد طلاق بدهد، چرا طلاق بدهد؟ که گفته باید طلاق داد و در اینجا حرف پدر را گوش داد؟ یا مادر در بسیاری از موارد که ما دیدیم می‌گوید: عاقبت می‌کنم اگر این زنت را طلاق ندهی؟! غلط کردی که یک چنین حرفی را می‌زنی! غلط کردی! مگر شهر هرت است! ازدواج و عقد کرده و یک مظلومی را در حباله نکاح دیگری قرار گرفته به هم‌دیگر علاقه و عشق دارند، زندگی درست کردند! برای چه می‌گویی که باید طلاق بگیری؟! بی‌خود کردی که می‌گویی والا عاقبت می‌کنم! خوب برو بکن! از دعای گربه سیاه که باران نمی‌آید! حق ندارد، خدا حد قرار داده و باید در همان حد حرکت کرد، نه این طرف و نه آن طرف.

اینکه بنده عرض می‌کنم، بنده گرفتارم‌ها، گرفتار این مسائل هستم، او این را می‌گوید، او این را می‌گوید! تمام این حرف‌ها خلاف شرع است! تمام این حرف‌ها حرام است! پدر یا مادر حق ندارد. بله وقتی یک مسأله و قضایایی است و مطالب خلافی و چیزهایی که آن یک مسأله دیگر است. یا حتی به‌عکس به دختر می‌گویند باید بروی از شوهرت طلاق بگیری! نمی‌تواند یک چنین حرفی را بزند درست شد؟!!

اما اگر حضرت ابراهیم بگوید چه؟ باید انجام داد، اگر پیغمبر بفرماید باید انجام داد، اینجا پیغمبر و امام است! کلام امام، کلام رسول الله است، کلام رسول

الله، کلام الله است، در کلام الله اطاعت واجب و لازم است، یکی از موارد است دیگر! «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» اینها خیلی مطالب دقیقی است، خیلی مسائل را برای انسان حل می‌کند، باز شدن این مسائل و مطالب فکر انسان را نسبت به دین و شریعت از دگمی و تحجر و سفتی و خشکی و خر مقدسی در می‌آورد، آدم را آزاد می‌کند، در آسمان‌ها انسان را رها می‌کند و می‌فهمد که عجب! چقدر ما آزادیم و آمدیم بی خود قلاده انداختیم به گردن خودمان و دادیم دست این یابو! قلاده انداختیم! گرفتار کردیم، حریت و آزادی و اندیشه و فکر و اختیار خودمان را از بین بردیم، انسان اختیارش را به امام حسین و امام صادق علیهما السلام بدهد این به معنای تضییق و فشار است؟! این به معنای رها شدن است، اگر راست می‌گویی اختیارت را به دست بگیر و اراده‌ات به دست کسانی که مانند خودت هستند نسیار! به دست کسانی مسائل‌شان را براساس سلیقه‌های شخصی تحمیل می‌کنند نسیار! به دست امام معصوم نسیار، به دست ولی‌ای نسیار که حرف حق است و انطباق دارد و متصل به غیب است، او می‌شود آزادی و رها شدن و اختیار واقعی را به دست آوردن. این است مطلب.

از جمله مواردی که ما مشاهده می‌کنیم که برخلاف آن حکم عام و آن تکلیف شامل از پیغمبر یا نبی سر زده است، داستان حضرت ابراهیم علیه السلام است. آیات قرآن عجیب است، چرا قرآن این مطالب را برای ما بیان کرده؟! قصه خواسته بگوید؟ چرا؟ چرا قرآن خواسته بگوید: حضرت ابراهیم به فرزندش فرمود «إِنِّي

أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْنُكُ<sup>۱</sup> «در خواب دیدم که دارم تو را ذبح می‌کنم!» چه کسی را دارد ذبح می‌کند؟ حضرت اسماعیل را! نه یک جنایت‌کار و آدمکش و مهدورالدم را! حضرت اسماعیل چه گناهی کرده که حضرت اسماعیل باید او را ذبح کند؟ نمی‌گوید در خواب دیدم دارم ادای ذبح را درمی‌آورم! «أَذْنُكُ» دارم سرت را می‌برم! می‌گذارد این کله را آنجا و این بدن را هم می‌گذارد اینجا! این طوری «أَذْنُكُ» آخر این است دیگر خوب! حالا هی بیایم تأویل و توجیه کنیم! نه آقا جان «أَذْنُكُ» چاقو، چاقو هم که می‌دانید چیست؟! چاقو و گردن که هیچ با هم دیگر هم‌خوانی ندارند، نمی‌سازند، گفت: اتفاقاً با هم، هم می‌سازند! گفت: خربزه و عسل نخور نمی‌سازند گفت: ساختند پدر مرا دارند درمی‌آورند! این چاقو و این هم گردن! «أَنِّي أَذْنُكُ» که دارد این کار را می‌کند؟ پیغمبر خدا دارد این کار را می‌کند که بیشتر از همه باید به واجبات ملتزم باشد، از محرمات دوری کند، مکروه به جا نیاورد، مستحب را هم انجام بدهد.

یک وقتی من با مرحوم آقا به دیدن یکی از علماء قم که خیلی فرد معروفی است رفته بودیم و هنوز هم در قید حیات است، نشسته بودیم، از شاگردان علامه طباطبایی بود ایشان، تعریفی که ایشان از علامه طباطبایی کرد این بود: ترک اولائی - قشنگ این جملات در ذهنم هست - نه در خلوت و نه در جلوت از ایشان متمشئ نیست! خوب، ترک اولی، یعنی نه اینکه علامه طباطبایی واجبات را... حالا

<sup>۱</sup> - سوره الصافات (۳۷) قسمتی از آیه ۱۰۲.

رو حساب خودش بنده خدا خواسته خوب تعریفی بکند دیگر! خدا خیرش بدهد، حالا نه اینکه واجبات را انجام می‌دهد و محرمات را هم ترک می‌کند، نه اینکه مکروهات را ترک می‌کند و مستحبات را به جا می‌آورد، حتی در اولویت دو مسأله نسبت به هم، او می‌رود طرف راجح را می‌گیرد، این قدر ایشان خلاصه دارای مقام و مرتبه و تقوی و صلاحیت است! وقتی که آمدیم بیرون ایشان گفتند: «این برای علامه طباطبایی تعریف شد؟! تعریف شد?!» حالا علامه طباطبایی که یک چنین وضعیتی دارد، حضرت ابراهیم در چه موقعیتی و وضعیتی و ارتباطی قرار دارد؟ مگر نباید خودش اولین کسی باشد که به همان شریعتی که آورده عمل کند؟ آیا در شریعت حضرت ابراهیم قتل نفس مؤمنه و محترمه حرام نبود؟ این که از اول حرام بود از زمان حضرت آدم این مسأله در آیه قرآن داریم این حکم، حکم مستمر بود، چرا حضرت ابراهیم در خواب دید دارد ذبح می‌کند و خواب را هم حکم الهی دید، چون اگر حکم الهی نبود که دست بچاهش را نمی‌گرفت، اگر این خواب، خواب شیطانی و از بخار معده و از تخیلات و اینها بود، خوب دست بچاهش را نمی‌گرفت تا به قربانگاه بیاورد؟! پس این خوابی که دید وحی بود، البته وحی در خواب هم پیدا می‌شود همان طوری که بنده توضیح دادم، در بیداری هم پیدا می‌شود، وحی هم چیست؟ واجب الاطاعه است. چرا خدا گفت که باید او کشته بشود؟ این حکم خلاف شرع است! غیر از این است؟ چه جواب دارد بدهد؟ بیاید جواب بدهید دیگر؟! قتل نفس محترمه آن هم حضرت اسماعیل آیا حرام نیست؟ حرام است. چرا حضرت ابراهیم به این عمل حرام مبادرت نمود؟ و چرا به خدا نگفت خدایا دستت درد نکند تو که در اینجا از یک طرف به ما می‌گویی قتل نفس حرام است و از طرف دیگر می‌گویی بیا و بچّه‌ات را بردار و بکش؟! این قضیه چطور می‌شود؟! این یک، حالا می‌آییم سراغ حضرت اسماعیل، حضرت اسماعیل مگر اطلاع بر

شریعت پدر نداشت؟ مگر نمی دانست که قتل نفس حرام است، چرا به پدرش نگفت که این با آن دستوری که شما آوردید منافات دارد؟ گفت: «يَتَأْتِ أَفْعَلًا مَا تُؤْمَرُ»<sup>۱</sup> به به! این را می گویند حضرت اسماعیل! نه تنها هیچ نگفت و فکر نکرد «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ» را یک دفعه در ذهنش آورد! «إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» حضرت ابراهیم می گوید من در خواب دیدم که دارم تو را می کشم یعنی منظور این است که وحی شده! «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» اختیار ندارید. ببینید دارم آهسته آهسته می آیم جلو، والا حضرت اسماعیل می گفت: این حکم شما با آن حکم کلی منافات دارد و چون منافات دارد مردود است پس بنابراین این وحی شما شیطانی است! ما فضلا و طلبه‌ها اگر بودیم این طوری حکم می کردیم دیگر؟! اگر ما به جای حضرت اسماعیل بودیم، البته اگر ما به جای حضرت اسماعیل بودیم خدا به حضرت ابراهیم نمی گفت که اینها را بکش! و سرشان ببر! او به حضرت اسماعیل گفت که حرف گوش کند! خدا هم می داند که چقدر ما چموشیم و برای هر یک چیزی هزار و یک توجیه! توجیهاتی که به عقل جن هم نمی رسد! برای احکام درمی آوریم! امروز یک چیزی، فردا یک چیز دیگر، حضرت اسماعیل به محض شنیدن از پدر: «يَتَأْتِ أَفْعَلًا مَا تُؤْمَرُ» به آنچه که امر

<sup>۱</sup> - سوره الصافات (۳۷) قسمتی از آیه ۱۰۲.

شدی نگفت در خواب دیدی، امر شدی! "أَفْعَلْ" انجام بده! و واجب است انجام بدهی! "سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ"<sup>۱</sup> ان شاء الله من اعتراض نمی‌کنم و فرار نمی‌کنم و از دستات نمی‌گریزم! صبر می‌کنم، ناراحتی را تحمل می‌کنم! اگر آنها این امر را امر نمی‌پنداشتند و صرفاً یک فیلمی - حالا اسمش را فیلم بگذاریم - یا یک صورت‌سازی می‌دانستند که هنر نکرده بودند و دیگر امثال معنایی ندارد! می‌گویند این اوامر، اوامر امتحانیه است، یعنی اوامر امتحانیه قصد مولا از این امر - قصد پروردگار یا مولا یا هر کسی و شخص بالاتری - منظور انجام امر نیست، منظور سنجش پذیرش طرف است که آیا طرف چقدر می‌پذیرد؟ فرق نمی‌کند اوامر امتحانیه از نقطه نظر اثری که بر آن مترتب است با اوامر واقعیه یکی است، هیچ فرق نمی‌کند چرا؟ چون اگر در ذهن آن شخص برتر امر امتحانی باشد تکلیف مخاطب نسبت به این قضیه آن تکلیف با آن امر واقعی فرق نمی‌کند و تفاوت ندارد، چه تفاوتی دارد؟ این در نیتش این است که امتحانش کند، مخاطب چه؟ اگر مخاطب بداند که این امرش، امر فرضاً فورمالیته است و واقعیت ندارد که امثال هم معنی ندارد، همه می‌توانند این را انجام بدهند، هنر نکرده‌اند! وقتی می‌توانند انجام بدهند پس دیگر از امر امتحانی می‌آید بیرون، پس امر امتحانی با امر واقعی... می‌گویند این اوامر اوامر امتحانیه است، اوامر امتحانیه باشد، آیا حضرت ابراهیم می‌دانست که پروردگار او را امر امتحانی کرده؟ نمی‌دانست! اگر بداند که هنر نکرده، خوب من هم می‌آیم چاقو برمی‌دارم و می‌برم! چون می‌دانم امتحانی است و چاقو نمی‌برد الخلیل یا مرفی و الجلیل ینھانی چاقو به صدا درآمد که خلیل به من می‌گوید که ببر!

<sup>۱</sup> - سورة الصافات (۳۷) ذیل آیه ۱۰۲.

جلیل می‌گوید: نبر! اگر من هم بدانم خود من هم برمی‌دارم! هر روز صد دفعه برمی‌دارم و... می‌کشم و فلان و خودم می‌شوم حضرت ابراهیم! "إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا"<sup>۱</sup> امام! خوب این امام می‌شود چه؟ این امام دیگر امام واقعی نیست، آن امامی که می‌داند که این فورمالیته است و این چاقو نخواهد برید، خوب این امتثال و تمثّل نکرده.

بر فرض که این اوامر، اوامر امتحانی باشد از نقطه نظر ترتّب اثر با امر واقعی هیچ تفاوت نمی‌کند، حضرت ابراهیم اگر می‌دانست که این امر، امر امتحانی است و چاقو نمی‌برد، خوب در این صورت کاری و هنری نکرده است! همه دنیا این کار را انجام می‌دهند! همه افراد این را انجام می‌دهند! هنر نیست، بیا این هم این طوری این طوری می‌کنند! من هم شدم امام دیگر! "إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا"!! خوب این که نمی‌برد، خوب او هم نمی‌برد، از آن طرف حضرت اسماعیل اگر می‌دانست که این امر، امر امتحانی است و چاقو نمی‌برید خوب دیگر "يَتَأْتِي أَفْعَلًا مَا تُؤْمَرُ" نمی‌گفت! ارتقاء مقام و درجه پیدا نمی‌کرد؟ تسلیمش مشخص نمی‌شد.

پس در اوامر امتحانی - این موضوع خیلی موضوع مهمی است - مطلب با اوامر واقعی هیچ تفاوت نمی‌کند! و همان اشکالی که امر، امر واقعی باشد پیش می‌آید، در اوامر امتحانی هم همان اشکال به عین در آنجا مطرح است این یک. ثانیاً اینجا اوامر امتحانی بود در قضیه حضرت خضر چه می‌فرمایید؟ آنکه واقعی بود! او که گرفت کشت و کله را انداخت آن طرف! انداخت آن طرف و بدن

<sup>۱</sup> - سوره البقره (۲) قسمتی از آیه ۱۲۴.

هم آن طرف! آنجا هم امتحانی بود؟! آن که دیگر واقعی بود، به این آیات آیا ما تا به حال توجه کردیم؟! راستی؟! این قرآن که می‌خوانیم تا به حال فکر کردیم که قرآن... است دیگر، خدا گفته، این آیات را آورده!

امروزه نسبت به این آیات از نقطه نظر مجامع بین المللی چه حکمی می‌کنند؟ از نقطه مبانی حقوق بشر چه فکری می‌کنند؟ چه می‌گویند؟ آخر حضرت خضر بچه ده ساله را می‌کشد؟! چه می‌گویند؟ چه توجیهی دارد؟ “حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَمًا

فَقَتَلَهُ”<sup>۱</sup> کشتش! امتحانی چیست؟ امر امتحانی؟! سرش را پخ پخ برید! خون‌اش درآمد و سرش رفت آن طرف! اینجا دیگر حضرت موسی فریاد کشید که چه کار داری می‌کنی؟! ای هوار! ای فلان! بچه را گرفتی کشتی! آخر بچه که هنوز تکلیف نشده! بچه‌ای که هنوز تکلیف نشده و هنوز گناه نکرده، روی چه حسابی گرفتی کشتی؟ خوب چه جوابی داریم که ما بدهیم؟! چه جوابی؟ این هم آیه قرآن! این که دیگر روایت نیست که بگوییم سندش فلان است، آیه صریح قرآن نه امر امتحانی و نه فورمالیته، خَرِ خَرِ خَرِ اینجا دیگر چاقو نگفت: الخلیل یا امرنی و الجلیل ینهانی، گفت: الجلیل یا امرنی و الخلیل ینهانی! موسی می‌گوید نکن و او دارد می‌گوید بکن! هیچ کس دیگر به حرف موسی گوش نمی‌دهد! او قرار است به حرف جلیل گوش بدهد، چاقوی دست خضر گرفت برید و هیچ تمام شد و خاکش کردند و رفت پی کارش! چطور این حکم خلاف شرع نبود؟ پس اینکه می‌گویند اتفاق نمی‌افتد، نه آقا! خیلی هم اتفاق افتاده و اتفاق می‌افتد! حضرت خضر این کار را کرد، آیا حضرت خضر پیامبر نبود؟ پیامبر بود، حضرت خضر قتل نفس محترمه

<sup>۱</sup> - سوره الکهف (۱۸) قسمتی از آیه ۷۴.



کرد، قشنگ یک آب هم رویش خورد! بی خیال گرفت یک بچه ده ساله را! حالاً نه یک نفسه محترمه، بچه معصوم! بچه که گناه نکرده دیگر! "غُلَمًا فَتَلَّه" یعنی بچه، بچه‌ای که به سن تکلیف نرسیده می‌گویند: غلام، بچه معصوم را گرفت خر خر خر... اگر شما آنجا بودید چه کار می‌کردید؟ جای آن بچه کله خضر را می‌بریم! آی چه کار می‌کنی؟! ولی می‌گوید چه؟ شما خبر ندارید! من اتصال دارم، وقتی من اتصال دارم، من می‌دانم یک مصلحتی در اینجا هست که این مصلحت به خود بچه هم برمی‌گردد، حالاً این مصلحتی که مربوط به پدر و مادر است به جای خود، مصلحت پدر و مادر گفتیم ارتباطی به بچه ندارد، هر چیزی جای خودش را دارد، هر کسی پرونده خودش را دارد، یک مصلحتی برای این است، اگر این در این دنیا بود به واسطه حوادث، جریانات و محیط و رفیق منحرف می‌شد! و بعد جهنمی می‌شد الان جلوی این مسأله گرفته شده در آن دنیا راه خودش را می‌رود و بهشتی می‌شود! تمام شد! این را من نمی‌دانم خضر می‌داند. خضر می‌داند.

آیا برای ما اگر حقیقت مسأله روشن بشود نمی‌پذیریم؟ فرضاً می‌خواهیم سوار ماشین بشویم و مسافرت برویم، برای خودمان یک چنین اتفافی اگر بیفتد همین که می‌خواهیم از منزل بیرون بیاییم می‌بینیم یک دفعه لاستیک ماشین ترکید! یا آمدیم پیچیم محکم زدیم به تیر چراغ برق جلوی ماشین از بین رفت! ای داد بیداد! یک دو سه روز هم تعطیلی و مرخصی پیدا کردیم و حالاً می‌خواهیم فرضاً برویم مسافرت، زن و بچه‌مان را برداریم و ببریم، نگاه کن! خورد به این ستون. این هم از شانس و بخت و اقبال ما! دیگر به زمین و زمان فحش می‌دهیم! خودمان را مظلوم می‌پنداریم، یک دفعه می‌بینیم پرده را برداشتند، سر پیچ چالوس داری با آن حرف می‌زنی می‌بینی ماشین افتاد ته دره! اگر می‌رفتی این‌طور می‌شد، این پرده که

برداشته می شود شما می گوئید: الهی شکر! صد هزار مرتبه فلان، و می روی دو تا گوسفند و سه گوسفند و برای همه هم یکی یک دانه می کشی می گویی فدای سرمان و فلان.... یک پرده فقط برداشته شد! اگر می رفتی سر فلان پیچ می رفتی و...

یک وقتی ما می رفتیم یک سنگ و لوحی بود در آنجا، خود راننده برایمان توضیح می داد می گفت یک عروس دامادی همان زمان های سابق داشتند به طهران می آمدند که مراسم عروسی خود را طهران بگیرند، خلاصه آن بالا که رسیدند یخ و... بود و خلاصه رفتند ته دره، عروسی شان رفتند آن دنیا گرفتند! حالا اگر اینها می دانستند که... یک لوحی گذاشته بودند در آن پیچ های آنجا نمی دانم شما دیدید یا نه، اگر آنها می دانستند بلند می شدند ماشین شان را روشن کنند و راه بیفتند و بیایند طهران؟ می گفتند: نه آنجا خلاصه... بالاخره عروسی را همه جا می شود گرفت! لزومی ندارد از این شهر بلند شوی و بروی به آن شهر! این به جهت جهل است! وقتی پرده برداشته می شود آدم می بیند عجب! دست خدا درد نکند، دست ولی خدا درد نکند، دست امام درد نکند! خوب شد که آمد و به ماشین خورد، حالا قر شده می رویم و درستش می کنیم فدای سرمان!

قضیه حضرت خضر هم این طوری است، حضرت خضر یک مصلحتی را هم برای خود این بچه و هم برای پدر و مادرش می داند که اگر این بچه بخواهد در دنیا بماند پدر و مادر را به انحراف می کشاند و خودش هم بله! می آید جلوی این را می گیرد و صدایش را هم در نمی آورد، چون حضرت خضر هم چه کار می کند؟ فرار می کند والا اگر پدر و مادر باشند می آیند و می کشند او را! پدر و مادر فردا می بینند ای داد بی داد کدام فلان فلان شده ای دیشب آمده این... داد بی داد فحش و... خوب فردا می آیند جنازه بچه شان را می بینند دیگر! که با این حساب و کتاب

داشته و دشمن بوده می‌گیرند و نفرین و فلان و لعن و خضر هم برای خودش هر هر می‌خندد و می‌گوید بگویند هر چه می‌خواهید به ما فحش بدهید! ما که کار خودمان را بواسطه اتصال کردیم.

ان شاء الله بقیه مطالب را بگذاریم برای جلسه آینده اگر خداوند توفیق بدهد تا بعد کم کم بدانیم که عجب مسائل و مبانی و معارفی ما داریم! آقا این مطالب همه در قرآن است! ما تا حالا به آن نگاه نمی‌کردیم! این مسائل همه در قرآن است! سؤال این است: «اگر یک طلاق دادن برای امام اشکال داشته باشد و امر به طلاق، سر بریدن بچه را چه می‌فرمایید؟ چه ربطی اصلاً به آن دارد؟» این طلاق داده می‌رود یکی دیگر را می‌گیرد آن هم یک شوهر دیگر می‌کند، خوب همین این می‌رود دنبال صفا، هم آن می‌رود دنبال صفا! او سرش را می‌برد! آن که دیگر تمام می‌شود! مسأله‌اش تمام می‌شود این چه ربطی به او دارد؟ اینها برای چیست؟ برای این است که ما دقت نکردیم! در این مبانی و معارف تأمل نکردیم و دین را سرسری پنداشتیم، خیال کردیم هر چه که می‌فهمیم همین مسائل عادی و ظاهری و از اینها تجاوز نکند.

خداوند به ما توفیق بدهد فهم و بصیرت در دین و معارف و مسائل پیدا کنیم تا اینکه آن عنایت الهیه توسط صاحب مقام ولایت بتواند ما را به همان نقطه مقصود برساند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد